

روسیه؛ ثبات، بی ثباتی و نقش تاریخی نخبگان

محمود شوری

مقدمه

با قدرت گرفتن ولادیمیر پوتین در روسیه به نظر می‌رسد که دوران گذار در این کشور پایان یافته باشد. معنای این عبارت این نیست که روسها به اهداف خود دست پیدا کرده‌اند و یا اینکه به کشوری دموکراتیک و با اقتصاد بازار تبدیل شده‌اند، بلکه مدعی این مدعاست که ظاهراً در دوران پوتین، روسیه به نقطه تعادل و ثبات خود نزدیک شده است. مهم‌ترین دلیل این مدعا به سادگی می‌تواند این باشد که همانند دوران یلتسین به طور مکرر از روسیه اخباری مبنی بر عزل و نصبهای جدید در مقامات عالی کشور، درگیریهای پارلمانی، اعتراضات شدید احزاب و یا اخباری مشابه دریافت

نمی‌کنیم، وضعیت اقتصادی بهبود نسبی پیدا کرده است و مهم‌تر از همه مبارزه جدی با الیگارشی جدید روسی آغاز شده و نهایتاً اینکه در سیاست خارجی این کشور میزان قابل قبولی از ثبات و اقتدار مشاهده می‌شود.

روسها بخش قابل توجهی از این دستاوردها را مدیون ارتقای پوتین در صحنه سیاست این کشور هستند، اما پوتین ثبات دوران خود را باید محصول و دستاورد هم‌نوایی چه عناصری بدانند؟

۱- راه و مقصد

سراسر دهه ۱۹۹۰ روسها ایجاد یک دولت جدید را تجربه کردند. شکل پیشین دولت نه صرفاً از

اخباری مبنی بر عزل و نصبهای جدید در مقامات عالی کشور، درگیریهای پارلمانی، اعتراضات شدید احزاب و یا اخباری مشابه دریافت

آن جهت که اقتدار حزب کمونیست مبتنی بر مجموعه‌ای از انگاره‌های رنگ باخته ایدئولوژیک و یا احتمالاً کاربرد زور و سرکوب دموکراسی بود، بلکه از آن جهت که فاقد توانایی لازم برای ادامه یک استراتژی توسعه اقتصادی ملی و بازتولید ساز و کارهای ورود به عصر جهانی شدن بود، به طور واقعی پس از کودتای نافرجام اوت ۱۹۹۱ که آخرین تلاش حامیان دولت قدیم به شمار می‌رفت، حیات خود را از دست داد. در واقع پس از اوت ۱۹۹۱ هیچ بنیانی که دولت قدیم بتواند بر آن استوار بماند، وجود نداشت و یا دست کم این گونه تصور می‌شد که همگی این بنیانها از بین رفته‌اند.

حتی نخبگانی که خود محصول دولت و نظام قدیم به شمار می‌رفتند به عمده‌ترین منتقدان آن تبدیل شدند و تلاشی را برای ایجاد یک دولت جدید بر اساس تصویر مبهمی که در حقیقت نسخه‌ای از دموکراسیهای پیشرفته در غرب بود آغاز کردند. این تصویر پر ابهام متضمن چهار فرایند انتقالی زیر بود:

- ۱- انتقال از یک نظام برنامه‌ریزی متمرکز مبتنی بر مالکیت دولتی به نظام بازار آزاد مبتنی بر مالکیت خصوصی؛
- ۲- انتقال از یک نظام تک حزبی مبتنی بر سلب آزادیهای عمومی به نظام چندحزبی دموکراتیک؛
- ۳- انتقال از یک امپراتوری چهارصدساله به یک ملت-کشور؛
- ۴- انتقال از یک نظام مبتنی بر ضدیت با غرب به

نظام مبتنی بر دوستی و همکاری با غرب. در انتخاب این مسیرها و مقصدها مردم روسیه نقشی را بر عهده نداشتند، اما در تحقق آنها از طریق هشت مرحله همه پرسى، در دوران یلتسین، قضاوت‌های متناقضی را به نمایش گذاشتند. اگرچه در دو دوره انتخابات ریاست جمهوری، مردم یلتسین را به عنوان نماد حرکت به سمت مقاصد ذکر شده، برگزیدند، اما در سه دوره انتخابات پارلمانی مخالفان مشی دولت بیشترین آراء را به خود اختصاص دادند. در این روند، کمونیستها که انتظار می‌رفت به سرعت از تاریخ روسیه محو شوند، در انتخابات پارلمانی سال ۱۹۹۵ بیشترین کرسیها را به اشغال خود درآوردند و رهبر حزب کمونیست نیز در انتخابات ریاست جمهوری سال ۱۹۹۶ توانست در برابر ۴۰ میلیون رأی بوریس یلتسین، بیش از ۳۰ میلیون رأی را به خود اختصاص دهد.

با کاهش مکرر مشارکت مردم در همه‌پرسیهای برگزار شده و با آرای متناقضی که آنان در یک دهه نخست به صندوقهای رأی ریختند، به نظر می‌رسید که مردم روسیه استقبال سردی از دموکراسی و اقتصاد بازار به عمل آوردند. در نتیجه فقدان موضعگیری قاطع از سوی مردم، نخبگان تنشهای سیاسی مکرری را در سالهای پس از فروپاشی پشت سر گذاشتند. به اعتقاد استانیسلا و گوملکا، مشاور طرح باسروییچ در لهستان و طرح آزادسازی در

روسیه، تاپیش از فروپاشی نظام‌های کمونیستی، حمایت عمومی از نظام سرمایه‌داری در حد بالایی قرار داشت، اما نخبگان سیاسی دوران بعد از کمونیسم نوعاً فقط ایده مبهمی از اینکه اصلاحات چه نتایجی می‌تواند در پی بیاورد، داشتند. با عدم حضور حیاتی احزاب سیاسی، نخبگان سیاسی تمایل داشتند وظیفه طراحی اصلاحات را به گروه کوچکی از متخصصان اقتصادی (نوعاً آکادمیسینها) واگذار کنند. با توجه به فشار بحرانهای موجود، این متخصصان

میزان غیر معمولی از قدرت را تقاضا کرده و عموماً نیز آن رابه دست آوردند. به‌رغم این، بسیاری از متخصصان و احتمالاً بیشتر مردم در ابتدا از هزینه‌های اقتصادی و اجتماعی سنگین و ضروری این دگرگونیها آگاه نبودند.

اصلاحات ابتدایی دوران گذار به ویژه آزادسازی و سیاست تثبیت اقتصادی و همچنین تنظیم مجدد تجارت بین‌المللی، بحران اقتصادی مربوط به اصلاحات را با خود به همراه آورد و در نتیجه هزینه اقتصادی اجتماعی ملازم با اصلاحات باعث تغییر نگرشهای اجتماعی و شکاف در میان جنبشهای اصلاح طلبانه و افزایش تنشهای سیاسی در خلال مرحله اساسی گذار گردید.^(۱)

استفان هاگارد و استیون وب در مطالعه‌ای که برای بانک جهانی انجام دادند، ریشه بسیاری از مشکلاتی را که حکومت‌های در حال گذار در آغاز حیات خود با آن مواجه بودند، در اقدامات سیاسی حکومت‌های گذشته می‌دیدند. به اعتقاد

این دو، دموکراتیزه‌سازی با میزان فزاینده‌ای از فعالیت سیاسی همراه است و این مسئله فرصت تأکید برخواسته‌های پیشین را برای گروه‌هایی مانند کارگران که در گذشته سرکوب شده‌اند به وجود خواهد آورد (مانند اعتصاب مکرر معدنچیان در روسیه). حکومت‌های در پی این خواسته را با سیاستهای توسعه‌ای و پذیرش دستمزد بالاتر پاسخ گفته‌اند که در نتیجه به تورم بیشتر و نهایتاً به افزایش نارضایتی سیاسی منجر شده است.^(۲)

هاگارد و وب همچنین معتقدند که نظام حزبی نیز در سازماندهی حمایتها پیرامون مخالفت یا پشتیبانی از اصلاحات در دموکراسیهای نوین اهمیت فراوانی دارد. احزاب مسلطی که قادر به حکومت باشند به ساده‌ترین شکل ممکن خواهند توانست حمایت قانونی را در تأیید برنامه‌های فرد به دست بیاورند، در حالی که وضعیت حکومت‌های ائتلافی به آن خوبی نیست. هاگارد و وب برای تأیید این ادعا فرایند پی‌گیری اصلاحات اقتصادی در مکزیک و لهستان را مورد تأکید قرار می‌دهند که در آنها وجود یک حزب قدرتمند که می‌توانست موجب سازش منافع اجتماعی متضاد با یکدیگر باشد، موجب گردید اصلاحات با قدرت بیشتری به پیش برود.^(۳)

دیدگاه‌های مطرح شده در مورد مشکلات سیاسی ناشی از دوران گذار به رغم برخی منطقی‌های درونی، توضیح‌دهندگی قابل قبولی در روسیه ندارند. تفاوت عمده روسیه با سایر

کشورهای در حال گذار این است که این کشورها تلاش می‌کنند تا از طریق فرایندگذار عقب‌ماندگی تاریخی خود را نسبت به کشورهای پیشرفته و دموکراتیک جبران کنند، اما روسها تا پیش از فروپاشی شوروی ادعای برابری با غرب را داشتند و سالهای زیادی را در رقابت تاریخی با غرب گذرانده بودند. این ادعا، درست یا غلط، از یک سو سطح توقعات و انتظارات مردم را افزایش داد و از سوی دیگر برای کسانی که به این باورها اعتقاد داشتند به این معنا بود که روسها می‌توانند بدون پیروزی از غرب راه خود را به سوی توسعه و پیشرفت ادامه دهند. بر این اساس ما در روسیه با مجموعه‌ای از عوامل بنیادی‌تر مواجه هستیم که با تاریخ و فرهنگ این کشور پیوند خورده است.

دگرگونیها در روسیه و یا سایر کشورهای سوسیالیستی سابق، می‌بایست به جستجوی عوامل و شرایطی بپردازیم که به طور مستقیم یا غیرمستقیم در برقراری ثبات و یا تشدید بی‌ثباتی تعیین‌کننده هستند. در تحلیل‌های نولیبرالی، دموکراسی به منزله بازار رقابتی تلقی می‌شود که در آن دست‌نامرئی بازار به خودی خود، نظام سیاسی را همواره در وضعیتی قرار می‌دهد که از بالاترین میزان مشروعیت برخوردار باشد. چنین تحلیل‌هایی این مسئله را در نظر نمی‌گیرند که تعادلی که از آن سخن گفته شد تنها در یک بازار رقابتی که عرضه متناسب با تقاضا بوده و عوامل تولید نیز مطابق با تقاضای بازار عمل می‌کنند، مطلوب است و نه در بازاری که عرضه و تقاضا تناسبی با یکدیگر نداشته و عوامل تولید مستقل از تقاضای بازار عمل می‌کنند.

۲- ثبات و دموکراسی در جهان جدید

اگر این گزاره را به عنوان نقطه آغاز بپذیریم که هر نوع تحلیلی از سیاست و در هر شکلی از نظام‌های سیاسی - چه در دموکراسیهای پیشرفته، چه در نظام‌های غیردموکراتیک و چه در نظام‌های در حال گذار - در نهایت پاسخی به این پرسش هستند که ثبات سیاسی چگونه استمرار پیدا می‌کند و یا چگونه ممکن است ایجاد گردد، و همچنین اگر این تعریف عمومی از ثبات را بپذیریم که میزان ثبات در هر نظامی، برآیندی از رضایتمندی اعضای نظام - اعم از جامعه سیاسی و نخبگان - و پیروی آنان از قواعد بازی در درون نظام است، در این صورت برای تحلیل عرصه سیاست در کشورهای غیرغربی، برخلاف دموکراسیهای پیشرفته، عرصه یک بازار رقابتی کامل نیست که تعادل در آن به وسیله دست‌نامرئی بازار ایجاد گردد، بلکه این بازارها پیوسته تحت تأثیر عامل مستقل دیگری قرار دارند که به هیچ وجه با ساز و کارهای بازار داخلی قابل پیش‌بینی نیست و به همین دلیل نیازمند آن هستند که در آنها از طریق یک مهندسی اجتماعی و تغییر در برخی از عوامل، تعادل اولیه ایجاد شود. این عامل که در کنار ساختارهای داخلی، به عنوان نخستین منبع تعیین‌کننده رفتار سیاسی ملت‌ها، دومین منبع

رفتار سیاسی و تاریخی ملتها به شمار می‌رود، نظام اقتصاد جهانی است. به عبارت دیگر تمامی افراد در جوامع پیرامونی و نیمه‌پیرامونی در هر موقعیتی که قرار داشته باشند، در هنگام تصمیم‌گیری - این تصمیم‌گیری می‌تواند انداختن یک رأی در صندوق باشد و یا تصمیم به پذیرش یک سیاست اقتصادی- با دو کانون متفاوت - یکی معطوف به داخل و دیگری معطوف به خارج- مواجه هستند. انتخاب میان این دو نظرگاه متفاوت که هر کدام نظر متفاوتی را القاء می‌کنند همواره آزادانه صورت نمی‌گیرد. عناصر نظام اقتصاد جهانی به دلیل تواناییهایی که دارا هستند پیوسته در جهت تحمیل اراده خود به سایر کشورهای پیرامونی و نیمه‌پیرامونی عمل می‌کنند، در واقع مطالعه ثبات در کشورها، اعم از ثبات سیاسی و اقتصادی، رابطه مستقیمی با جایگاه ساختاری آنها در نظام جهانی دارد، چنانچه به لحاظ اقتصادی هر می از کشورهای جهان را ترسیم کنیم که در رأس آن تعداد محدودی از کشورهای صنعتی پیشرفته و در پایین‌ترین سطح آن مجموعه‌ای از کشورهای توسعه نیافته پیرامونی و در میانه آن نیز سایر کشورهای در حال توسعه برحسب میزان تواناییهای آنها قرار داشته باشند، همراه با جریان کالا، سرمایه و دانش فنی که از بالا به پایین هرم در حال تسری است یک نظام فکری و الگوی رفتاری نیز همواره از بالا به پایین و همراه با جریان اقتصادی، کشورها را در جهت همشکلی و پیروی از اهداف مورد نظر کشورهای مرکز

سوق می‌دهد. در برابر این جریان که ما آن را «گفتمان جهانی» در مفهوم کلان آن می‌نامیم مجموعه کشورها به چهار دسته قابل تقسیم هستند:

۱- کشورهایی که در آنها گفتمان بومی مغایرت چندانی با گفتمان جهانی نداشته و یا با آن همسو و هم جهت است، همانند برخی از کشورهای آسیای جنوب شرقی، آمریکای لاتین و کشورهایمانند یونان، اسپانیا و پرتغال؛

۲- کشورهایی که در آنها گفتمان بومی به میزانی ضعیف است که هیچ‌گونه احساسی از مقاومت یا مغایرت با گفتمان جهانی نمی‌تواند شکل بگیرد، همانند بسیاری از کشورهای آفریقایی؛

۳- کشورهایی که در آنها گفتمان بومی یک فرهنگ مدعی و در بسیاری از موارد مغایر با گفتمان جهانی سرمایه‌داری است، همانند روسیه، ایران، چین و ترکیه؛

۴- کشورهایی که در آنها به دلیل تعدد قومیتها، فرهنگهای قومی متعددی وجود دارد و هر یک از این فرهنگها نیز رفتار متفاوتی در برابر گفتمان جهانی از خود بروز می‌دهند، کشورهایی مانند هندوستان و تاحدودی روسیه.

در این تقسیم‌بندی، گفتمان بومی شامل مجموعه‌ای از آداب، رسوم، عقاید، باورها، ایستارها و الگوهای رفتاری است که از محیط داخلی کشورها برحسب تاریخ و جغرافیای متفاوت آنها ناشی می‌شود و نه از رابطه آنها با اقتصاد جهانی در حال گسترش. در مقابل، گفتمان جهانی شامل مجموعه‌ای از الگوهای

رفتاری، اعم از سیاسی و اقتصادی-، است که متناسب با جریان کلی اقتصاد جهانی سرمایه داری در هر دوره دارای ویژگیهای متفاوتی است. این جریان به طور مشخص از اواسط دهه ۱۹۷۰ بر مبنای اندیشه‌های نولیبرالی شامل تلاش برای کاهش نقش دولت در تمامی جنبه‌های زندگی اقتصادی و سیاسی، شکل گرفته است. در این تعاریف گفتمان شامل تمامی برداشتهایی

است که انسانها از زندگی مادی و معنوی خود و جامعه‌ای که در آن زندگی می‌کنند، در ذهن می‌پروراند و نهایتاً آنها را از طریق بیان خواسته‌ها، آرزوها، خط و مشیها و بایدها و نبایدها ابراز می‌کنند. مهم‌ترین دلیلی که ما مفهوم گفتمان را در تقابل ساختارهای داخلی و خارجی مورد تأکید قرار می‌دهیم این است که در حقیقت ساختارها، اعم از ملی و جهانی، از طریق تأثیراتی که بر ذهنیت افراد باقی می‌گذارند، موجب حرکت و دگرگونی می‌گردند و به عبارتی دیگر این ذهنیت حد فاصل میان مفهوم انتزاعی ساختار از یک سو و حرکت و دگرگونی از سوی دیگر است.

در این برخورد فکری فرهنگی، عامل جغرافیا نقش پراهمیتی را بر عهده دارد، اقتصاد جهانی سرمایه داری در طول چندین قرن و به تدریج از یک اقتصاد اروپایی به اقتصاد جهانی گسترش پیدا کرده است. در این میان کشورهای که به لحاظ جغرافیایی در همسایگی کشورهای مرکزی اقتصاد جهانی قرار داشته‌اند و یا در مناطقی قرار گرفته‌اند که برای تداوم حیات

اقتصاد جهانی سرمایه داری نقش استراتژیک ایفا می‌کنند، با شدت و حدت بیشتری با جریان فرهنگ اقتصاد جهانی سرمایه داری مواجه بوده‌اند، در حالی که مناطق دور افتاده و یا کم اهمیت با شدت کمتری از این جریان مواجه هستند. این مسئله به ویژه در مورد کشورهای که از یک فرهنگ غنی ملی برخوردار هستند اهمیت بیشتری دارد.

در کشوری مانند روسیه که هم در طول بیش از چهار قرن در مواجهه مستقیم با جریان اقتصاد جهانی سرمایه داری قرار داشته است و هم از سوی دیگر خود پایگاه تفکر مستقلی بوده است که بر بخشی از جریانات فرهنگی در سایر کشورها تأثیرگذار بوده است، این تقابل، تقابل عمیق‌تر و دشوارتری می‌باشد. بر اساس این متغیرها عوامل ثابت و بی‌ثباتی و یا به عبارتی دیگر عوامل استمرار و تغییر در کشورهای مختلف پیش از هر چیز به نوع منازعات و برخوردهای فکری فرهنگی درون جامعه وابسته است:

۱- کشورهای که در دسته اول و دوم تقسیم‌بندی ارائه شده قرار دارند، به دلیل وجود یک گفتمان مسلط بومی منازعات عمده آنها غالباً منازعات درون فرهنگی است. این منازعات اگرچه ممکن است از شدت زیادی برخوردار باشد، اما از عمق زیادی برخوردار نیست و نهایتاً می‌تواند از طریق اعطای برخی امتیازات حل و فصل گردد. با این حال، دموکراسی در چنین کشورهایی و به ویژه در کشورهای دسته دوم

بیشتر یک دموکراسی صوری است و احتمالاً بیش از سایر کشورها می‌تواند دچار مشکلاتی بشوند که اودانل آن را «بحران عمومی دولت در دموکراسی جدید» می‌داند.

۲- جوامعی که در مجموعه کشورهای دسته سوم قرار دارند، علاوه بر منازعات درون‌گفتمانی با یک منازعه میان‌گفتمانی نیز مواجه هستند. تردیدی نیست که هر یک از فرهنگهای رقیب-گفتمان جهانی و گفتمان بومی-همواره بخشها و طبقاتی از جامعه سیاسی را در خدمت خود دارند. این بخشها یا طبقات ممکن است بخشهای اقتصادی باشد؛ مانند: سرمایه‌داران و کارفرمایان یا بخشهای فرهنگی؛ مانند: روشنفکران، دانشگاهیان و روحانیون یا طبقات اجتماعی؛ مانند: کارگران. ثبات در این دسته از کشورها با این فرض که فرهنگی ملی همواره قدرتمند و مدعی باقی بماند، برآیندی است از میزان توانایی فرهنگهای رقیب، و همچنین نیروهای سیاسی اجتماعی وابسته به آنها، میزان تعارض یا همسویی میان عناصر مختلف فرهنگها و همچنین میزان تأثیر و نفوذ آنها در تعیین خط و مشیهای کلان نظام، چنانچه میان عناصر مختلف این فرهنگها برحسب توانایی و نفوذ آنها، به گونه‌ای توازن برقرار شود که حتی‌المقدور رضایتمندی بخش اعظم جامعه سیاسی را به دنبال داشته باشد، به طور نسبی ثبات می‌تواند برقرار گردد. به این ترتیب ثبات مطلوب در این دسته از کشورها نیاز به دقت عمل، شناخت کافی نسبت به عناصر مختلف

فرهنگهای رقیب و هوشمندی بسیار زیادی دارد که غالباً توسط رهبران با نفوذ و با قدرت به وجود می‌آید. دموکراسی در این دسته از کشورها، پیش از برقراری یک ثبات نسبی که تنها از طریق مهندسی اجتماعی توسط رهبران پر قدرت و به وسیله ایجاد توازن پیش گرفته به دست می‌آید، می‌تواند به هرج و مرج تبدیل گردد. در این کشورها چنانچه گفتمان بومی به اندازه‌ای قدرتمند باشد که بتواند رضایتمندی اکثریت جامعه سیاسی را کسب کرده و عناصر مختلف گفتمان جهانی را تحت تأثیر قرار داده و یا به خدمت بگیرد، دموکراسی احتمالاً یک دموکراسی کنترل شده خواهد بود، اما چنانچه فرهنگهای رقیب از توانمندی برابری برخوردار باشند برقراری ثبات و دموکراسی مطلوب احتمالاً بادشواریهایی بیشتری مواجه خواهد بود.

۳- در کشورهایی که از تنوع قومی فرهنگی برخوردار هستند، برقراری ثبات با دشواریهای بیشتری مواجه است. در این دسته از کشورها علاوه بر منازعات پیش‌گفته منازعه دیگری نیز میان فرهنگهای قومی وجود دارد که برقراری ثبات نیازمند ارائه راه‌حلهایی است که به رضایت تمامی و یا اغلب فرهنگها، و در واقع نیروهای سیاسی اجتماعی، منجر گردد.

از جنبه دیگری می‌توان گفت که مسئله اصلی در کشورهایی که در دسته اول و دوم طبقه‌بندی اولیه جای می‌گیرند عمدتاً مسئله کارایی دولتهاست. در مورد این کشورها، مشروعیت، همان‌گونه که لیپست می‌گوید با کارایی مستمر

دولتها در توسعه اقتصادی همراه است، در حالی که در کشورهای دسته سوم مشروعیت، تنها به کارآیی اقتصادی وابسته نیست، بلکه علاوه بر آن نیازمند ارضای نیازهای غیر مادی است که عمدتاً فرهنگهای ملی - در مقابل فرهنگ اقتصاد جهانی که بر ارضای نیازهای مادی فرد (و نه الزاماً تمامی افراد) تأکید می‌کند - مطرح می‌سازند.

برخلاف الگوهای گذشته که عوامل ثبات و دگرگونی را تنها در چارچوب واحدهای ملی مورد تحلیل قرار داده و مؤلفه‌های تعیین کننده رفتار سیاسی را تنها در محدوده مرزهای ملی جستجو می‌کردند، الگوی ارائه شده در این مطالعه این امکان را فراهم می‌سازد که به طور همزمان دو اصل تعیین کننده رفتار سیاسی - یکی در سطح تحلیل واحد ملی و یکی در سطح تحلیل نظام جهانی - مورد بررسی قرار بگیرد.

بخش قابل توجهی از ادبیات سیاسی، به ویژه در سالهای پس از جنگ سرد و فروپاشی نظام دوقطبی، این مسئله را مورد تأکید قرار داده‌اند که فرهنگها (در مفهوم کلان آن) عمده‌ترین نیرویی هستند که رفتار ملتها را شکل داده و نوع زیستن سیاسی، اقتصادی و اجتماعی آنها و همچنین نوع رابطه آنها را با سایر ملتها تعیین می‌کند. (۴) نظریه برخورد تمدنها که توسط ساموئل هانتینگتون ارائه شده است تنها یکی از مجموعه نظریاتی است که بر نقش فرهنگ در روابط میان ملتها و تعیین سرنوشت آنها تأکید می‌گذارد. با این وجود، به رغم اهمیتی که

فرهنگ در مطالعات جدیدتر پیدا کرده است، هیچ یک از این مطالعات تأثیر این رویاروییهای فرهنگی را در مطالعه فرآیند دگرگونی و ثبات در کشورهای مختلف مورد توجه قرار نداده‌اند. اغلب این مطالعات، جهان را به عنوان کانونی از فرهنگهای متفاوت در نظر گرفته‌اند که با یکدیگر در کنش متقابل به سر می‌برند. (۵) چنین تحلیلهایی، در واقع، فرهنگهای متفاوت را از این جهت که گفتمان بومی هستند، دارای نقش و اهمیت یکسانی تلقی می‌کنند، در حالی که همان طور که ما به لحاظ اقتصادی و سیاسی کشورها را به کشورهای مرکز - نیمه پیرامون تقسیم می‌کنیم، به لحاظ فرهنگی نیز کشورها به چنین دسته‌هایی تقسیم می‌شوند. گفتمان جهانی که در این مطالعه از آن به عنوان یکی از دو منبع اصلی تعیین کننده رفتار سیاسی یاد شده، در حقیقت منطقی است که کشورهای مرکز در اقتصاد جهانی بر اساس آن عمل می‌کنند. این گفتمان به دلیل ابزارهایی که در اختیار دارد، به هیچ وجه قابل مقایسه با گفتمانهای بومی در کشورهای نیمه پیرامون یا پیرامون نیست. این گفتمان همچنین به این دلیل که همواره از طریق طرح برخی از ارزشهای عام بشری مانند رفاه، آزادی و یا دستورالعملهای توسعه و رشد اقتصادی وارد گردیده و نیروهای سیاسی و سربازان خود را در داخل واحدهای ملی به دست می‌آورد، کمتر قابل تشخیص است، اما واقعیت این است که فرهنگ و منطق نظام جهانی در ورای طرح ارزشهای عام بشری همواره در

خدمت بخشهای خاصی از جوامع مختلف بوده است. این تناقض همان چیزی است که والرستین آن را در قالب دو اصل اساسی ایدئولوژیک اقتصاد جهانی سرمایه داری یعنی جهانی گری از یک طرف و نژادگرایی و جنسیت گرایی از سوی دیگر، مطرح می سازد. به عقیده والرستین، این دو اصل نه تنها دو قطب متضاد و مخالف یکدیگر به حساب نمی آیند، بلکه در واقع باید آنها را یک جفت همزیست به شمار آورد. ترکیب و آمیزش مقدار معین و مناسبی از این دو جریان به ظاهر متضاد در عمل این امکان را فراهم می آورد که نظام سرمایه داری بتواند با وجود نوسانات شدید ایدئولوژیک به کارکردهای خود ادامه دهد.^(۶)

فرایندهای ثبات و دگرگونی را در کشورهای مختلف تحلیل کرد.

هنگامی که از گفتمان بومی در روسیه سخن می گوئیم، منظور صرفاً گرایشها، عقاید، باورها- و متناسب با آنها رفتارهای مردم روسیه- در یک دوره خاص زمانی- آن گونه که تحقیقات تجربی نشان می دهد- نیست. این گفتمان، حتی الزاماً گرایشها، عقاید و باورهایی نیست که به طور مستمر رفتار تمامی مردم روسیه را در سراسر تاریخ این کشور شکل داده باشد، بلکه شامل برداشتها و یا تأثیرات ذهنی است که مردم، در هر دوره خاص از زمان، از ساختارها، ویژگیها و از محیط داخلی جامعه خود- اعم از محیط تاریخی و جغرافیایی- کسب می کنند، در مقابل

به طور کلی، منطق نظام جهانی علاوه بر اصول ایدئولوژیک خود که کم و بیش تغییرناپذیرند و منطبق با اصل انباشت سرمایه و منطق کسب سود است، شامل دستورالعملهایی است که در دوره های متفاوت به روشهای متفاوتی استمرار انباشت سرمایه را تأمین می کند. حداقل در طول چند قرن گذشته چهار دوره را می توانیم تشخیص دهیم که در هر دوره این روشها با دوره گذشته متفاوت بوده است.

۳- روسیه و نظام جهانی

در برابر منطق نظام جهانی، گفتمانهای بومی همان گونه که پیش از این گفته شد، سطوح متفاوتی از تعارض یا همسویی را نشان می دهند که براساس این سطوح مختلف می توان

2. Paul Duker

شدند، اما نقش مردم به عنوان یک بازیگر عمده در صحنه سیاست همچنان اندک باقی ماند.

تاریخ روسیه از آغاز عصر مسکوی تاکنون با تلاشهای متعددی برای تغییر و دگرگونی همراه بوده است. پاول دوکس^۲ فهرستی از ده تلاش عمده را تا پیش از انقلاب اکتبر ارائه کرده است که طی آنها کوششی برای قانون‌گرایی صورت گرفته است.^(۷) این کوششها عبارتند از:

- ۱- به وسیله ایوان مخوف در دهه ۱۵۵۰؛
- ۲- در پایان دوره خشونت و آغاز سلطنت میشل رومانوف در ۱۶۱۰؛
- ۳- در دوره مقدماتی به قدرت رسیدن پتر کبیر در دهه ۱۶۸۰؛
- ۴- در اواخر دوره پتر کبیر در دهه ۱۷۲۰؛
- ۵- به وسیله کاترین کبیر در ۱۷۶۰؛
- ۶- در دوره جلوس الکساندر اول در ۱۸۰۱؛
- ۷- در زمان قیام دسامبریه‌ها در ۱۸۲۰؛
- ۸- بعد از لغو سرواژ در دهه ۱۸۶۰؛
- ۹- در پایان دوره سلطنت تزار آزادیبخش الکساندر دوم ۱۸۸۰-۱۸۷۹؛
- ۱۰- در خلال دوره انقلاب ۱۹۰۵ و بعد از آن.

چنانچه این فهرست را ادامه دهیم، سه دگرگونی عمده دیگر در تاریخ روسیه تاکنون قابل تأکید است:

- ۱۱- انقلاب سال ۱۹۱۷؛
- ۱۲- اصلاحات خروشچف در اواخر دهه ۵۰ و اوایل دهه ۶۰؛
- ۱۳- اصلاحات گورباچف ویلتسین در اواخر دهه ۸۰ و اوایل دهه ۹۰.

این فهرست قطعاً با توجه به تعاریفی که از اصلاح یا تغییر ارائه می‌کنیم، می‌تواند کمتر و یا حتی بیشتر بشود؛ اما به لحاظ تاریخی این نکته غیر قابل انکار است که به ویژه طی دو قرن اخیر به طور متناوب دوره‌های کوتاه مدت توجه به آزادی، قانون، پیشرفت و ترقی از یک سو و دوره طولانی‌تر توجه به سنتهای حکومت مطلقه از سوی دیگر، جایگزین یکدیگر شده‌اند.

به گفته کلنل والتر، طی قرن نوزدهم به شکل تعجب‌آوری یک سلطان محافظه‌کار جانشین یک سلطان آزادیخواه شده است: پل اول بعد از کاترین دوم، نیکلای اول پس از الکساندر اول، الکساندر سوم پس از الکساندر دوم،^(۸) والتر اگرچه این چرخشها را به مسائل وراثتی در خاندان رومانوفها نسبت می‌دهد، اما چنانچه این روند را در دوران اتحاد جماهیر شوروی ادامه دهیم می‌توان به ظهور استالین و برژنف پس از دوره‌های نسبتاً ملایم تر لنین و خروشچف اشاره کرد.^(۹)

به نظر نمی‌رسد که تاریخ هیچ کشوری تاکنون با چنین تغییرات بی‌درپی و چرخشهای متوالی مواجه بوده باشد. برینگتون مور در کتاب «ریشه‌های اجتماعی دیکتاتوری و دموکراسی» ما را از برخی علل عدم شکل‌گیری راه‌نوسازی دموکراتیک در روسیه آگاه می‌سازد، اما استدلالهایی که مور ارائه می‌کند هرگز به این پرسش که این تغییرات مکرر ناشی از چه عواملی بوده است پاسخ نمی‌دهد. در روسیه تزاری هیچ‌یک از اعضای جامعه سیاسی - به

درخواست استمرار حمایت تزار از رعایا در برابر فشارهایی بود که اشراف بر آنها وارد می ساختند.

در میان اعضای جامعه سیاسی در روسیه تزاری تنها بخشی که دارای تقاضاهای سیاسی متفاوتی به شمار می رفت. قشر کاملاً محدودی از روشنفکران روسی بود، اما این روشنفکران نیز که از اوایل قرن نوزدهم پا به صحنه سیاست گذاشتند با مشکل دیگری مواجه بودند؛ آنان فاقد پشتوانه لازم برای تغییرات اساسی در نظام سیاسی موجود بودند و به همین دلیل نخستین نقش جدی و سازمان یافته روشنفکران در سیاست روسیه تزاری آخرین نقش جدی آنان نیز بود.^(۱۲) قیام دسامبر ۱۸۲۵ در دسامبر ۱۸۲۵ توسط عده ای از اشراف زادگان و افسرانی که همراه با سپاه روسیه سرتاسر اروپا را در جنگهای ضد ناپلئونی پیموده و با غرب آشنایی زیادی پیدا کرده بودند، شکل گرفت، خیلی سریع با شکست مواجه شد و رهبران آن به شدت سرکوب شدند. این سرکوب موجب گردید که جنبش لیبرالی روسیه با همین ضربه برای همیشه از فعالیتهای سازمان یافته سیاسی و انقلابی فاصله گرفته و به فعالیتهای ملایم تر و بیشتر درون گرایانه روی آورد.^(۱۳)

در دهه ۷۰ قرن نوزدهم تعداد زیادی از روشنفکران روسی به این باور رسیدند که برای انجام تغییرات اساسی در روسیه نخست می بایست افکار عمومی مردم را دچار تغییر و

تأیید مور- در موقعیتی قرار نداشتند که بخواهند و یا بتوانند تقاضای جدید و مستقلی را به نظام موجود تحمیل کنند. اشراف اگرچه تا حدودی استقلال پیدا کرده بودند اما این استقلال بیشتر در مراتب اجتماعی بود. همان گونه که مور بیان می کند: «جامعه روسیه هم شاهد پیدایش مجموعه ای از شئون و مراتب اجتماعی مستقل بود، اما ایوان مخوف شأن اشرافیت مستقل را در هم شکست، تنها پس از حکومت خودکامه پطرکبیر این اشرافیت در پی جبران امتیازات از دست رفته بر آمد؛ نتیجه کسب امتیازات بدون تعهدات و مسئولیتهای مربوطه و بدون دخالت اشرافیت در روند حکومت به شکل گروهی مستقل بود و این همه برعکس مورد ممالک غرب بود که در آنها اشرافیت مستقل پایه مخالفت با قدرت دربار را تشکیل می داد.»^(۱۰)

دهقان روسی نیز تا پیش از قرن بیستم همواره نقشی منفعلانه را در تاریخ روسیه ایفاء کرده است، به عبارتی دیگر تغییرات مکرر در سیاستهای دربار نه به تقاضای دهقان روسی و نه در جهت بهبود وضعیت زندگی و موقعیت اجتماعی وی بوده است. در حقیقت به گواهی شواهد تاریخی یکی از ویژگیهای دهقانی پراکنده در روسیه تزاری و یا سایر جوامع زمینداری، گرایش این گونه شورشها به احیای نظام و سنتهای از دست رفته بوده است.^(۱۱) شورشهای دهقانی در روسیه- باز هم آن گونه که مور بیان می کند- تنها در جهت احیای «تزار خوب و واقعی» دیده شده است و بیشتر متضمن

تحول نمایند و به همین دلیل عده زیادی از آنان به میان مردم روستاها رفتند و به مشاغلی مانند معلمی یا مغازه‌داری پرداختند. با این حال حتی چنین اقدامی نیز برای جلب پشتیبانی مردمی موفقیت‌آمیز نبود. «مردم خواهان جوان بلد نبودند مانند دهقانان لباس بپوشند یا به زبان ایشان سخن بگویند. دهقانان که از نحوه سخن گفتن ایشان ظنین می‌شدند ایشان را نزد پلیس رسوا می‌کردند.» روشنفکران روسی پیش از آنکه شکل دهنده شرایط جدید در روسیه باشند، خود محصول شرایط جدیدی بودند که در روسیه به وجود آمده بود. در چنین فضایی این سؤال همچنان باقی است که در غیاب تقاضای سیاسی مؤثر داخلی، چه عواملی موجب بروز دگرگونیها در روسیه گردیده است. استدلالهایی که مورارائه می‌کند ما را تنها با علل شکست و یا عدم استمرار این تلاشها آشنا می‌سازد، اما دلایل مشخصی برای تحلیل علل بروز این تلاشها ارائه نمی‌کند. به طور قطع اقدامات پطر، کاترین کبیر، الکساندر دوم و حتی شورش ناموفقی مانند قیام دسامبریه‌ها و در نهایت اصلاحات گورباچف، ناشی از یک تقاضای داخلی که از درون جامعه سیاسی روسیه نشئت گرفته باشد نبود. هیچ اطلاعاتی در دست نداریم که پطر و کاترین برای انجام برخی اصلاحات از داخل تحت فشار بوده باشند و یا اینکه شورشیهای دهقانی در سال ۱۸۶۱، که سرواژ در روسیه توسط الکساندر دوم ملغی گردید، بیش از دوره‌های گذشته بوده باشد. حتی اصلاحات گورباچف که به نتایج غیرقابل پیش‌بینی در مراحل بعدی منجر گردید نیز بر اساس شرایط داخلی اتحاد جماهیر شوروی در آن زمان ضرورتی غیرقابل اجتناب نبود. پطر کبیر (۱۷۲۵-۱۶۹۸) به عنوان نخستین تزاری که تغییرات اساسی در روسیه ایجاد کرد از همان آغاز جوانی تحت افسون مغرب زمین قرار داشت. او با بازرگانان آلمانی، هلندی و انگلیسی محله آلمانها در مسکو و با ملوانان کشتیهای هلندی که در بندر آرخانگلسک لنگر می‌انداختند، روابط گرمی داشت، افسون زدگی او نسبت به قدرت نظامی و پیشرفتهای فنی غرب موجب مسافرت او (۱۶۹۷-۱۶۹۸) به دور اروپا گردید و این نخستین بار بود که یکی از پادشاهان روسیه جز به قصد جنگ از اقلیم خود پایه بیرون می‌گذاشت.

پطر با هوشیاری دریافته بود که عامل اصلی پیشرفت کشورهای غربی نیروی دریایی قدرتمند آنهاست، اما او به این مسئله چندان توجهی نداشت که نیروی دریایی کشورهای غربی در واقع پیشقراول و حمایت‌کننده ناوگان تجاری آنهاست.

کاترین کبیر به عنوان دومین شخصیتی که نام وی در تاریخ روسیه با دگرگونی همراه است، اصالتاً یک روسی نبود. او دختر یک شاهزاده آلمانی بود که از طریق ازدواج با پطر سوم و سپس کنار گذاشتن وی توانسته بود به تاج و تخت روسیه دست یابد. کاترین به‌رغم اصالت آلمانی‌اش با فرانسویان بیشتر مراوده داشت و زبان فرانسه را نیز به خوبی می‌دانست.

شده، می‌توانیم به روشنی تقابل میان عناصر مبتنی بر گفتمان جهانی از یک سو و به عنوان یک منبع تعیین کننده رفتار و عناصر گفتمان نشئت گرفته از محیط و ساختارهای داخلی از سوی دیگر به عنوان منبع دیگر تعیین کننده رفتار را بازشناسی کنیم و روشهای متفاوتی را که طی این سالها برای برقراری ثبات به کار گرفته شده است مشاهده نماییم. پطر برای اینکه بتواند روسیه را به کشوری مانند کشورهای اروپای غربی تبدیل کند، شیوه سرکوب عناصر گفتمان بومی را در پیش گرفت. او تغییرات بسیار عمیقی در ساختار کلیسای ارتدوکس ایجاد کرد و بسیاری از تشریفات و مقدسات مذهبی را به بازیچه گرفت. پطر همچنین اتباع خود را مجبور ساخت که به شیوه غربیان لباس بپوشند، سیگار بکشند و ریش خود را بتراشند. این مورد آخر برای مردم روسیه که از مدتها پیش کلیسای ارتدوکس به آنان آموخته بود که انسان به صورت خدای ریشدار آفریده شده است در حکم کفر و ارتداد بود. چنین اقداماتی (تقویت یک فرهنگ از طریق سرکوب فرهنگ دیگر) موجب گردید که پطر در اواخر سلطنت آنقدر مورد تنفر قرار بگیرد که به قول دورانته خلیها در شگفت بودند که چرا کسی او را نمی‌کشد. «نجبا به خاطر اینکه آنان را به خدمت دولت و امی داشت و طبقه بازرگان را به ثروت و اهمیت رسانده بود از او بیزار بودند. دهقانان بی چیز به سبب اینکه آنان را به کارهای دست جمعی می‌کشاند و از خانه و کاشانه جدا

کاترین به دلیل مکاتبات فراوانی که با فلاسفه برجسته فرانسوی از جمله ولتر و دیدرو داشت، در اروپا از شهرت فراوانی برخوردار شده بود و تردیدی نیست که بسیاری از اقدامات اصلاح طلبانه او تحت تأثیر این مکاتبات صورت گرفته است.

الکساندر اول نیز که در ۱۸۰۱ تغییراتی در ساختار سیاسی روسیه ایجاد کرد، با اصرار مادر بزرگش (کاترین کبیر) با افکار همین فلاسفه تعلیم دیده بود، اما با این حال تغییرات اساسی در اقتصاد جهانی طی قرن نوزدهم بیش از هر عامل دیگری در بروز دگرگونیهای عمده در روسیه در این دوره مؤثر بوده است. برخلاف دوران پطر و کاترین که پیروی از الگوی غرب و یا حتی تلاش برای هم طراز شدن با کشورهای اروپای غربی، تغییرات عمده‌ای در ساختار اجتماعی جامعه روسیه (به دلیل تأکیدی که بر تجارت گذاشته می‌شد) ایجاد نمی‌کرد؛ طی قرن نوزدهم به دلیل بروز انقلاب صنعتی و گسترش صنعت، برابری کردن با کشورهای اروپایی مستلزم ایجاد تغییرات عمده در ساختار اجتماعی جامعه بود. ایجاد کارگاهها و کارخانه‌های متعدد نیازمند نیروی کاری بود که می‌بایست از روستاها به شهرها کشیده شوند، در حالی که در روسیه به دلیل وجود نظام سرواژ دهقان روسی مجاز نبود زمینهای اربابی خود را ترک کند؛ لغو سرواژ در سال ۱۸۶۱ در واقع پاسخی به این ضرورت بود.

در هر یک از این دوره‌های تاریخی ذکر

می کرد از او نفرت داشتند. اهل کلیسا از او به اندازه جانور مکاشفه یوحنا متنفر بودند، زیرا او کسی بود که مسیح را هم به خدمتگزاری دولت گرفته بود. تقریباً همه ملت روس از بابت پیوستگی و دوستی او با بیگانگان و آوردن افکار و عقاید کفرآمیز به روسیه، به وی اطمینان نداشتند»^(۱۴)

برخلاف پطر کاترین خود را از آلمانی به روسی تبدیل کرد تا مورد محبت عامه قرار گیرد، سعی کرد زبان روسی را خوب بیاموزد و بسیاری از دوستان خود را نیز از میان خانواده نجبای روسی برگزید. او به ظاهر نسبت به اصول ارتدوکسی علاقه بسیار نشان می داد، هر چند در نهان می گفت که ترک مذهب لوتریه کلی جنبه سیاسی دارد. به این ترتیب کاترین تلاش کرد تا میان عناصر دو گفتمان متفاوت تعادلی را برقرار سازد. نمونه مشخص این تلاش را می توان در دستورالعملی که وی در ۱۷۶۶ صادر کرد، مشاهده نمود. در این دستورالعمل، کاترین اعلام می کند که «روسیه باید یک کشور اروپایی تلقی شود و باید یک قانون اساسی مبتنی بر اصول اروپایی داشته باشد. اما به نظر وی مفهوم این امر یک حکومت مشروطه نبود که در آن، سلطان تابع مجلس مقننه ای باشد که به وسیله مردم انتخاب شده باشد، زیرا سطح آموزش در روسیه اجازه نمی داد که حق رأی حتی به محدودیت آنچه که در انگلستان وجود داشت، برقرار شود. بلکه منظور آن حکومتی بود که در آن حکمران با آنکه مآلاً تنها منبع

قانونگذاری است با اطاعت از قانون فرمانروایی کند»^(۱۵)

طی قرن نوزدهم، همان طور که گفته شد، تغییرات عمده ای در ساختار اقتصاد جهانی به دلیل به ثمر رسیدن نتایج انقلاب صنعتی بروز کرد. اثرات این تغییرات در روسیه موجب گردید که نوع تقابل میان فرهنگ روسی و فرهنگ اقتصاد جهانی نیز دچار دگرگونی شود. چرخش اقتصاد ملی از تجارت به سوی صنعت مشکلات فراوانی را برای روسها ایجاد کرد و این کشور را هر چه بیشتر به اقتصاد کشورهای اروپایی وابسته ساخت. اصرار به صنعتی کردن کشور به پیروی از کشورهای غربی طی این سالها، روسیه را به بدکارترین کشور جهان در سالهای پایانی قرن نوزدهم تبدیل کرد. به گفته رنون در این سالها، روسیه در میان دولتهای اروپایی بزرگ ترین وام گیرنده و مشتری پروپاقرص بازارهای مالی بین المللی بود. روسیه در درجه اول سعی داشت کسری بودجه مزمن خود را جبران کند، زیرا درآمدش برای تأمین و تهیه تجهیزات ملی و نگهداری ارتش کفاف نمی داد. بنابراین، این دولت روسیه بود که در درجه اول در مقام استقراض در بازارهای پولی جهان برآمد و بیشتر اوقات به فرانسه متوسل می گردید.^(۱۶)

نتایج صنعتی کردن سریع همچنین برای ساختار اجتماعی جامعه روسیه نیز پیامدهای

منفی فراوانی به دنبال داشت. فروپاشیدن نظام سنتی زمینداری و متعاقب آن لغو سرواژ به یکباره بسیاری از دهقانان را بدون هرگونه پشتیبانی به حال خود رها ساخت و یا اینکه روانه شهرها نمود. در چنین شرایطی انقلابهای سال ۱۹۰۵ و سال ۱۹۱۷ در واقع تلاشی بود برای بازگشت به عناصر فرهنگ ملی. این رهیافت در دیدگاهی که یک سال پس از بروز انقلاب اکتبر ۱۹۱۷ به وسیله پاول میلیاکوف^۳ ارائه شده است، به خوبی بیان گردیده است:

«انقلاب روسیه شبیه یک زمین شناختی قوی است که پوسته نازک تمدنهای اخیر را به کناری پرتاب کرده و با شدت باقیمانده‌های دورانهای قدیمی از دیرباز پنهان شده تاریخ زمین که گذشته را به یاد می‌آورد به سطح آورده است. به همین شکل انقلاب روسیه کل ساختار تاریخ ما را که تاکنون تا حدودی به واسطه روکش نازک افزوده‌های فرهنگی اخیر مبهم شده است آشکار کرده است.»^(۱۷)

در دوران اتحاد جماهیر شوروی، روسها با به خدمت گرفتن ایدئولوژی سوسیالیستی، عناصر بومی را در برابر الزامات اقتصاد جهانی تقویت کرده و حتی در دوره‌ای اقتصاد جهانی را نیز تحت تأثیر قرار دادند. به عقیده والرستین، در ۱۹۱۷ لیبرالیسم ویلسونی و سوسیالیسم لنینی به یک اندازه در شکل بخشیدن به ایدئولوژی نظام‌نویین جهانی نقش داشته‌اند.^(۱۸) طی سالهای بعد دو عامل باعث گردید که روسها بتوانند با تکیه بر عناصر ملی (که اکنون با ایدئولوژی

سوسیالیستی آمیخته شده بود) به سطحی از اقتدار دست پیدا کنند که برای مدتی نزدیک به نیم قرن به عنوان مهم‌ترین رقیب ایالات متحده خودنمایی کنند. نخستین عامل، خطر نظامی آلمان بود که در دهه ۱۹۳۰ بیش از خطر ایدئولوژیک اتحاد جماهیر شوروی برای ایالات متحده و انگلستان نگران‌کننده بود و به همین دلیل روسها مجالی برای تنفس پیدا کردند؛ عامل دوم، شکل‌گیری دولتهای رفاهی در اروپای غربی پس از بحران بزرگ بود که فرهنگ اقتصاد جهانی را با فرهنگ اقتصاد متمرکز دولتی در شوروی از جهات بسیاری همانند ساخته بود. با این حال بروز مجدد بحران در دهه ۱۹۷۰ در اقتصاد جهانی و ظهور اندیشه‌های لیبرالی جدید که بر خصوصی‌سازی و آزادسازی تجارت تأکید می‌گذاشت، فاصله میان الزامات اقتصاد جهانی و اقتصاد شدیداً متمرکز دولتی در اتحاد جماهیر شوروی سابق را مجدداً افزایش داده و از این نظر روسها را دچار مشکلات فراوانی ساختند.

۴- روسیه و فرایندگذار

ظهور گورباچف در اواسط دهه ۱۹۸۰، درحقیقت کوشش دیگری از جانب نخبگان روسی برای برقراری تعادل میان گفتمان بومی و گفتمان جهانی در پی بحران اقتصادی دهه ۱۹۷۰ و مهم‌تر از آن بحران هنجاری ناشی از آغاز فرایند جهانی شدن بود. شکل‌گیری انقلاب ارتباطات دیگر به روسها این اجازه را نمی‌داد که صرفاً با

تکیه بر یک گفتمان بومی مسیر خود را در جهان دنبال کنند. گورباچف با درک این مسئله پیش از آنکه دگرگونی سراغ او بیاید، به استقبال دگرگونی رفت. سراسر دوران گورباچف و همچنین دوران بوریس یلتسین را در واقع می توان دوران کشاکش گفتمانهای بومی و جهانی در روسیه دانست.

هنگامی که گورباچف اصلاحات خود را آغاز کرد، بلافاصله با دو دسته از مخالفان روبرو گردید: گروه نخست که بسیاری از همکاران گورباچف در دفتر سیاسی و کمیته مرکزی حزب کمونیست بودند، خیلی سریع توسط گورباچف کنار گذاشته شدند و جای آنها را افرادی که هواداری بیشتری نسبت به انجام اصلاحات داشتند، گرفتند. اما گروه دوم همچنان تا پایان عمر سیاسی گورباچف قدرتمند باقی ماندند و پس از آن نیز تحت نامهای متفاوتی ادامه حیات دادند. احزاب و گروههای ملی گرا، که دسته دوم طبقه بندی ارائه شده را تشکیل می دهند، در واقع نخستین احزاب و گروههایی بودند که با استفاده از همان فضایی که توسط اصلاح طلبان ایجاد شده بود، تشکیل گردیدند. این مسئله خود به تنهایی می تواند گویای حقایق فراوانی برای تحلیل گران مسائل روسیه باشد که در نخستین مرحله پس از بازترشدن فضای سیاسی - پس از هفتاد سال حاکمیت حزب کمونیست - به جای شکل گیری احزاب اصلاح طلب و یا حداقل طرفدار اصلاحات، احزاب و گروههایی شکل می گیرد که بازگشت به عناصر فرهنگ

ملی را توصیه می کنند. پامیات به عنوان نخستین جنبش میهن پرستی که در تابستان ۱۹۸۸ رسماً تشکیل گردید، در اهداف خود اعلام کرد که این گروه امید دارد که «رستاخیز خودشناسی ملی روسیه را پرورش دهد و هر کسی با افتخار بتواند بگوید که من یک روسی هستم، بدون ترس و خجالت»^(۱۹)

تقریباً در همین زمان در شهرهای بزرگ مانند لنینگراد و مسکو، گروههای طرفدار اصلاحات با شور و حرارت فراوان شکل گرفتند و بسیار سریع، جهت گیریهای دوگانه ای که به طور مشخص از اوایل قرن نوزدهم تحت نام اسلاوگرایان و غرب گرایان، روشنفکران روسی را تقسیم می کرد، مجدداً احیاء کردند. در انتخابات کنگره نمایندگان خلق اتحاد جماهیر شوروی در سال ۱۹۸۹ در این شهرها اصلاح طلبان توانستند آراء بیشتری کسب کنند اما در مجموع در سراسر کشور این نمایندگان محافظه کار بودند که توانستند اکثریت آراء را به دست بیاورند.

در مارس ۱۹۸۹ در مسکو ولنینگراد جنبش میهن پرستان روسی (اتپستو) نخستین گردهمایی خود را برگزار کرد و در برنامه های خود صریحاً اعلام کرد گرایشهای اهانت آمیزی که در برخی رسانه های عمومی نسبت به نیروهای نظامی و ک.گ.ب صورت می گیرد، به روابط بین مردم و ارتش زیان وارد کرده است. در کنار این دو جنبش عمده میهن پرستی و همچنین جبهه های متحد خلقی که در برخی از شهرها به حمایت از اصلاحات شکل گرفته

بودند، در ژوئن ۱۹۸۹ جنبش دیگری تحت عنوان «جبهه متحد کارگران» ایجاد گردید که گرایشهای کمونیستی صریحی داشت. گروهها و احزابی که خواهان بازگشت به اصول لنینسم بودند از همان آغاز به دلیل اهداف مشترکی که با ملی‌گرایان در مخالفت با تندرویهای اصلاح‌طلبان داشتند در جبهه متحدی قرار گرفتند. این تقسیم‌بندیها پس از فروپاشی اتحاد جماهیر شوروی نیز همچنان محورهای اصلی تقسیم‌بندی احزاب و گروهها را در برمی‌گیرد،

به اضافه اینکه برخی جناحهای میانه‌رو نیز در صدد یافتن راه‌حلهایی برای آشتی دادن میان عناصر ضروری فرهنگ اقتصاد جهانی از یک سو و فرهنگ روسی از سوی دیگر، برآمده‌اند. در اوایل سال ۱۹۹۳، بسیاری از احزاب ملی‌گرا و کمونیست برای مقابله با تندرویهای یلتسین، جبهه نجات ملی روسیه را تشکیل دادند، اما سرکوب نیروهای مخالف در اکتبر همان سال توسط یلتسین در جریان واقعه به توپ بستن پارلمان، موجب گردید که برای مدت کوتاهی احزاب مخالف کنار گذاشته شوند، اما در انتخابات بعدی دوما دیگر بار اکثریت آراء را به دست آوردند.

تاریخچه احزاب و گروههای سیاسی در خلال چند سال گذشته در روسیه به گونه کاملاً مشخصی حاکی از ائتلاف سه‌اندیشه محافظه‌کاری، ملی‌گرایی و کمونیسم در یک جبهه متحدعلیه‌اندیشه‌اصلاح‌طلبی بوده‌است. دلیل عمده ائتلاف این سه‌اندیشه، اشتراک

نظر تمامی آنها در تأکید بر گفتمان بومی است. برای ملی‌گرایان عظمت و قدرت روسیه در دوران اتحاد جماهیر شوروی غیرقابل چشم‌پوشی است و برای کمونیستها نیز عنصر غرب‌ستیزی در فرهنگ روسی بهترین محمل برای مقابله با فرهنگ اقتصاد سرمایه‌داری به شمار می‌رود. هردوی این گرایشها نهایتاً در این مسئله که روسیه در گذشته از وضعیت بهتری نسبت به وضع موجود برخوردار بوده‌است اشتراک نظر دارند.

در کنار احزاب، مردم نیز به عنوان مهم‌ترین عضو جامعه سیاسی، دارای گرایشهای دوگانه‌ای بوده‌اند. افراد مرفه‌تر و همچنین بسیاری از کسانی که در شهرهای بزرگ زندگی می‌کنند به دلیل پیوندها و ارتباطات بیشتری که با عناصر اقتصاد جهانی داشته‌اند و یا دارند بیش از مردم سایر شهرها از اصلاح‌طلبان حمایت کرده‌اند.

ویمن، رایت، میلر و هیوود در مطالعات مشترکی که انجام داده‌اند، تلاش کرده‌اند تا از طریق نظرسنجی و مصاحبه از بخشهای مختلف مردم در روسیه، میان گرایشهای حزبی افراد، بر اساس آراء آنها به لیستهای حزبی در انتخابات پارلمانی دسامبر ۱۹۹۳، دیدگاههای آنان درباره برخی از مسائل مهم سیاسی و اقتصادی و همچنین وضعیت اجتماعی آنان به لحاظ موقعیت شغلی، سطح درآمد و تحصیلات، سن و محل سکونت، رابطه برقرار نمایند. ویمن و همکارانش در نهایت نتیجه می‌گیرند که: لیستهای حزبی که در انتخابات شرکت کرده‌اند

اصلاحات اخیر در روسیه، این کشور را تحت سلطه غرب قرار می‌دهد، مورد تأیید قرار داده و نسبت به آن اظهار نگرانی کرده‌اند.

۵- نقش نخبگان در دوران گذار

دیویدلین، کارشناس انگلیسی مسائل روسیه و اتحاد جماهیر شوروی سابق، در یک بررسی علمی به مطالعه نقش نخبگان روسیه در فرایند گذار به دموکراسی پرداخته است.^(۲۱)

نظریه لین در واقع تلاشی است برای تطبیق نظریه برینگتون مور با شرایط موجود در روسیه. لین برای این کار مجموعه نسبتاً وسیعی از نخبگان سیاسی در روسیه شامل اعضای پارلمان، وزراء، گروه مشاوران رئیس جمهور، رهبران احزاب، تجار و رهبران نظامی را از طریق مصاحبه و پرسشنامه مورد مطالعه قرار داده است. همان‌طور که مور در اثر خود (ریشه اجتماعی دیکتاتوری و دموکراسی) مطرح کرده است «بدون بورژوازی، دموکراسی وجود ندارد»، لین در تطبیق این مطالعات با نظریه مور این‌گونه بحث می‌کند که گذار از حکومت خودکامه در کشورهایی که دارای بازار و مالکیت خصوصی جاافتاده هستند معمولاً از طریق نیروهای بومی یا درون‌زاد انجام می‌شود و در این فرایند بورژوازی در حال رشد همواره نقش مشارکتی مهمی را ایفا می‌کند. مور البته در مورد دموکراسی بورژوازی مدرن از نوع پارلمانی سخن می‌گوید و نه اینکه همه اشکال دموکراسی وابسته به شکل‌گیری یک طبقه

پایگاههای اجتماعی و گرایشهای روشنی داشته‌اند. مهم‌ترین شکافهای اجتماعی آنهایی بود که به اختلافات مرکز پیرامون و همچنین اختلاف نسلها و طبقات، مربوط بودند. اختلافات گرایش چشم‌گیر، تنها به مسائل دگرگونی اقتصادی ارتباط نداشتند بلکه همچنین در مورد ماهیت سیاست و روش هدایت آن نیز بودند.

به طور مشخص ویمن و همکارانش در مورد انتخابات پارلمانی دسامبر ۱۹۹۳ که طی آن حزب لیبرال دموکرات (ملی‌گرای افراطی) متعلق به ژیرینفسکی بیشترین درصد آراء را کسب کرد، به این نتیجه رسیده‌اند که بخش قابل توجهی از حامیان حزب لیبرال دموکرات از کارگران و به ویژه کارگران صنایع دفاعی بوده‌اند. به لحاظ محل سکونت، به اعتقاد ویمن و همکارانش شهرهای کوچک در روسیه به دلیل اینکه اغلب دورافتاده و فاقد امکانات هستند، حمایت بیشتری از حزب لیبرال دموکرات به عمل آورده‌اند. از لحاظ سن و موقعیت تحصیلی نیز طرفداران حزب لیبرال دموکرات اغلب در میان افراد میانسال و سطح سواد پایین بوده‌اند، مدیران و افراد دارای تحصیلات عالی گرایش کمتری نسبت به حزب لیبرال دموکرات نشان داده‌اند، موارد مشابهی نیز در مورد دو حزب عمده دیگر مخالف یلتسین یعنی حزب کمونیست روسیه و حزب کشاورزان می‌توان گفت.^(۲۰)

به طور کلی در نظرسنجیهای انجام شده، اکثریت پرسش‌شوندگان این مسئله را که

بازاری مالک باشند. استدلالی که در اینجا مطرح می‌شود این است که بورژوازی در نهادهای مالکیت خصوصی دارای منافع است زیرا هنجارهای عقلانی حقوقی بر این پایه بنیاد نهاده می‌شود. افزون بر این، نوع پارلمانی دموکراسی، وابسته به وجود یک طبقه کارفرمایان خصوصی است. به این دلیل که منافع آنها به وسیله دولت محدودی به پیش‌برده می‌شود که این دولت حداقل در آغاز دارای نهادهای نمایندگی از نوع پارلمانی است. در غرب نهضت‌های طرفدار تدوین قانون اساسی، وسایلی بودند که از طریق آنها طبقه متوسط کارفرمایان و بازرگانان در حال خیزش، در جهت حفاظت از ثروت، مالکیت و آزادیهای اقتصادی و رهایی از اعمال دلبخواهانه دولت تلاش می‌کردند. سرمایه‌داری دولتی که در آن دارییهای اقتصادی از آن دولت است از سوی دیگر هیچ‌گونه منفعتی در پیشبرد نهادهای نمایندگی ندارد چون هماهنگی را می‌توان به وسیله دستگاه‌های دولتی تأمین نمود و نهادهای نمایندگی ممکن است تسلط دولت را از طریق درخواستهای مربوط به حقوق فردی و جامعه مدنی به چالش بگیرد. در روسیه، این مطالعه نشان می‌دهد که بورژوازی جدید تحت حکومت‌های گورباچف و یلتسین، نقش قابل ملاحظه‌ای در تأثیرگذاری برفریند اصلاحات ایفا نکرده است و اعضای آن نیز در میان نخبگان سیاسی، نمایندگان مستقیم اندکی داشته‌اند.

مور همچنین به بحث درباره سایر شرایطی می‌پردازد که بر شکل دموکراتیک یا مستبدانه سرمایه‌داری در مرحله شکل‌گیری آن تأثیر می‌گذارد. برای کاربرد تحلیل ساختاری مورد مورد گذار در کشورهای کمونیستی سابق، لین معتقد است که در جایی که طبقه دهقان سنتی، اشراف فئودال و بورژوازی هیچ‌گونه جایگاهی نداشتند، لازم است نقش ستون‌های قبلی قدرت شوروی یعنی ک.گ.ب، ارتش و نومانکلاتورها را در نظر گرفت. مطالعه لین مبین آن است که چنین نهادهایی تأثیر اندکی بر تصمیماتی داشته‌اند که در دوران زمامداری گورباچف و یلتسین به بررسی آنها پرداخته شده است. از نظر لین آنچه که برای فرایندگذار اهمیت بیشتری دارد این واقعیت است که نخبگان اجرایی یلتسین سعی در شکل دادن به یک میثاق یا مصالحه با قدرت سیاسی غالب یعنی نخبگان حزب کمونیست ننموده‌اند، بلکه برعکس تلاش کرده‌اند تا آن را در هم بشکنند و در این امر نیز توفیق یافتند. این مسئله احتمالاً علت اصلی تفرقه مهمی است که بین بخش‌های مختلف نخبگان سیاسی پیرامون مشروعیت رژیم یلتسین به وجود آمده است.

لین همچنین به تفاوت مهمی که میان فرایندگذار به دموکراسی در روسیه فعلی و انگلستان در دوره جنگ داخلی وجود دارد اشاره

4. Pei

6. Higley

8. Przeworski

5. Garton ash

7. Schmitter

می‌کند و می‌نویسد در حالی که در انگلستان منافع بورژوازی (در چارچوب طبقات زمین‌دار و بورژوازی در حال خیزش) پایگاه اقتصادی مستقلی داشتند و از پارلمان برای مشروعیت بخشیدن به منافع خود استفاده می‌کردند و کشور شکل دموکراتیکی از گذار از فئودالیسم به سرمایه‌داری را دنبال می‌کرد، در روسیه، پارلمان دارای منافع منطقه‌ای بود که با سوسیالیسم دولتی مخالف مالکیت خصوصی و بازار مرتبط بود. از این رو همانند حرکت به سوی سرمایه‌داری در آلمان و ژاپن، روسیه تحت حکومت یلتسین مجبور شد که دست به انقلاب از بالا بزند. رهبران سیاسی غربی قویاً از یلتسین حمایت کردند زیرا وی گذار به سرمایه‌داری را تضمین می‌کرد و تنها تعداد انگشت شماری از اعضای پارلمان انگلیس با هجوم نیروهای مسلح یلتسین به پارلمان روسیه به مخالفت پرداختند.

لین سپس نتیجه‌گیری می‌کند که تحت سوسیالیسم دولتی، شکل‌گیری بورژوازی آنقدر ضعیف بود که نمی‌شد آن را عامل مهمی برای اصلاحات به حساب آورد. نویسندگانی مانند پی^۴ به پیروی از گارتن‌اش^۵ در جستجوی عوامل اصلاحات در چین و شوروی دریافتند که نیروهای اصلی تغییر، چه اقتصادی و چه سیاسی، از جامعه برخاستند. با این حال داده‌هایی که ما مورد بررسی قرار دادیم مبین این است که نیروهای سیاسی برخاسته از جامعه بازیگران کوچکی بودند. در شوروی و

سپس روسیه قابل توجه است که نیروهای سازنده جامعه مدنی، به ویژه بازیگر اجتماعی داخلی عمده یعنی طبقه کارگر، در ایجاد تغییر و دگرگونی نقش ناچیزی بازی می‌کردند.

به اعتقاد لین، مطالعه نخبگان سیاسی در روسیه ما را به سمت هم‌رایی با نویسندگانی مانند هیگلی^۶ و اودانل می‌کشاند که معتقدند فرایند گذار در روسیه به وسیله جناحی از نخبگان سیاسی رهبری می‌شد. ترکیب نخبگان در دوران زمامداری یلتسین در حالی که به لحاظ پایگاه اجتماعی، منشاء یا خاستگاه، تفاوت چندانی با ترکیب نخبگان در دوره گورباچف نداشت اما به طور سیاسی و نهادی از یکدیگر مجزا بودند. نظریه پردازان نخبه‌گرا همچنین در معرض این انتقاد بودند که منافی را که بخشهایی از نخبگان (اصلاح‌طلبان) نسبت بدانها پاسخگو بودند یا نخبگان متصدی امور از آن دفاع می‌کردند یا می‌کنند، نادیده می‌گیرند؛ برای مثال اودانل و اشمیتر^۷ به بحث درباره ستیز مابین نخبگان برحسب دسته‌بندیهای ژورنالیستی، تندرو- ملایم، و همچنین اتحادها و میثاقها مابین جناحهایی از نخبگان می‌پردازند. پرزورسکی^۸، رهیافت گروههای ذینفع و همچنین موضع استراتژیک، تندرو- ملایم، را به این دلیل رد می‌کند که فرایندهای تغییر رژیم بسیار سیال هستند. این مطالعات به عقیده لین همگی بر تحولات داخلی تأکید می‌کنند و در این میان عوامل خارجی نقش کوچکی را ایفا می‌کنند. در حالی

که یک جنبه سیاسی مهم در شکل‌گیری طبقاتی و ساختار نخبگان در اتحاد شوروی و همچنین در روسیه این است که قوه مجریه هم در دوران گورباچف و هم در دوره یلتسین به سمت اتکاء به خارجیان برای پشتیبانی از حرکت به سمت اقتصاد سرمایه‌داری سوق داده می‌شد. این امر به نوبه خود عدم ثبات نخبگان را تشدید نمود و همگرایی را بیشتر تضعیف کرد. رهبران به لحاظ سیاسی محافظه کار کشورهای عمده غربی از سیاستهای بازاری و رقابتی در جامعه سیاسی (احزاب و انتخابات) و همچنین اقتصاد (تولید خصوصی شده برای مبادله) حمایت کردند. در حالی که ظهور احزاب و انتخابات منجر به فروپاشی شوروی شد و شکل بازاری مبادله راه را برای ورود محصولات و سرمایه غربی و استثمار نیروی کار بومی هموار کرد، پیوند با منافع خارجی، موتور محرکه‌ای برای فرایندگذار به سرمایه‌داری شد که به جای طبقه بورژوازی بومی قرار گرفت.

لین در نهایت تأکید می‌کند هیچ شواهدی وجود ندارد که نهادهای مسلط قبلی (مانند ک.گ.ب ارتش و نومانکلاتورا) در دوران یلتسین توانسته باشند نقش جانسین بورژوازی را ایفا کنند.

پانوشت‌ها

1- Stanislaw Gomulka, "Economic and Political Constraints during Transition", **Europe-Asia Studies**. Vol. 46, No. 1, (1996), PP. 89-106.

فرجام

مطالعه تاریخ روسیه در چند قرن اخیر نشان می‌دهد که رهبران این کشور نقش برجسته‌ای

- کوبسکی و تروتسکی
- افشاء استالین، به سوی مراکز مستقل هشتگانه اقتصادی (خروشچف)
- بازگشت به نظم و انضباط استالین با ترمش نسبی (برژنف)
- به سوی دموکراسی ضد استالینی (گورباچف - آندروپوف)
- انصراف ضمنی از اعلام قانونیت کمونیسم
- ۱۰- برینگتون مور، **ریشه‌های اجتماعی دیکتاتوری و دموکراسی**، ترجمه حسین بشیریه، (تهران: نشر دانشگاهی، ۱۳۶۹)، ص ۱۰.
- ۱۱- همان، ص ۴۳.
- ۱۲- سید جواد طاهایی، «منابع تاریخی فرهنگ سیاسی روسیه و تداوم آن»، راهبرده، شماره ۵، (زمستان ۷۳)، ص ۹۷.
- ۱۳- آیزایابریلین، **متفکران روس**، ترجمه نجف دریابندی، (تهران: خوارزمی، ۱۳۶۱)، ص ۲۱۳.
- ۱۴- ویل و آریل دورانت، **تاریخ تمدن، ج ۸ عصر لوئی چهاردهم**، ترجمه پرویز مرزبان، (تهران: انتشارات آموزش انقلاب اسلامی، ۱۳۶۹)، ص ۴۴۹.
- ۱۵- ویل و آریل دورانت، **تاریخ تمدن، ج ۱۰**، ترجمه ضیاءالدین طباطبایی، (تهران: آموزش انقلاب اسلامی، ۱۳۶۹)، ص ۶۱۶.
- ۱۶- پیر رونون و ژان باتیست دوروزل، **مبانی و مقدمات روابط تاریخ بین‌الملل**، ترجمه احمد میرفندرسکی، (تهران: دانشگاه تهران، ۱۳۵۴)، ص ۱۳۱.
- 17- Paul Dukes, op.cit., P. 152.
- 18- Immanuel Wallerstein, **Geopolitic and Geoculture**, (London: C.U. P, 1991).
- 19- Robert W. Orttung, **The Russian Right and the Dilemmas of Party Organisation**, **Soviet Studies**, Vol. 44, NO. 3, (1992), p. 449.
- 20- Matthew Wyman, Stephen White, Bill Miller and Paul Heywood, **Public Opinion, Parties and Voters in the December 1993 Russian Elections**, **Europe - Asia Studies**, Vol. 41, NO. 4, (1995), P. 606.
- 21- David Lane, **The Transformation of Russia: the Rule of Political Elite**, **Europe-Asia Studies**, Vol. 48, NO. 4, (1996), PP. 535 - 549.
- ۲- استفان هاگارد و استیون وب، «از اقتصاد سیاسی اصلاح سیاست اقتصادی چه می‌دانیم؟» ترجمه محمود نیستانی، **گزیده مسائل اقتصادی اجتماعی**، شماره ۱۳۸، صص ۴۴-۵۰.
- ۳- استفان هاگارد، همان.
- ۴- مایکل جی. مازار در مقاله‌ای با مطالعه چهار اثر عمده که در دهه ۱۹۹۰ در مورد نقش فرهنگ به نگارش درآمده است، چهار الگوی زیر را در مورد نقش فرهنگ مطرح می‌سازد:
الگوی نخست: فرهنگ نقش اساسی در تعیین سرنوشت ملتها اقوام و افراد بازی می‌کند، زیرا پاره‌ای فرهنگ‌موفقیت را بیش از فرهنگ‌های دیگر تضمین می‌کند.
الگوی دوم: دورنماهای فرهنگی و نظام‌های عقیدتی نفوذ شدیدی بر چگونگی روشی که رهبران ملی با آن به مسائل مربوط به سیاست نگاه می‌کنند هم در محدوده فردی و هم در محدوده جمعی اعمال می‌کند و غالباً چگونگی راه‌حلهایی را که آنان برای رویارویی با آن مسائل برمی‌گزینند معین می‌سازد.
الگوی سوم: فرهنگ طرح مسلط ساختارها و نهادهای اجتماعی، اقتصادی و نظامی را فراهم می‌آورد و بدین ترتیب تأثیری بزرگ بر رفتارها و دیدگاه‌های دولتهای ملی تشکیل دهنده جامعه جهانی دارد.
الگوی چهارم: فرهنگ چارچوب مسلط روابط بین‌الملل و پشتوانه اصلی کردار دولت و سرچشمه اصلی برخورد در امور جهانی است.
- ۵- به گفته آکیرا ابریه: «یک ملت در یک کلام، یک نظام فرهنگی و روابط بین‌الملل کنشهای متقابل میان نظامهای فرهنگی است.» **اطلاعات سیاسی اقتصادی**، شماره ۱۱۴-۱۱۳، ص ۳۷.
- ۶- امانوئل والرستین، «فرهنگ، رزمگاه ایدئولوژیک نظام نوین جهانی»، ترجمه چنگیز پهلوان. **کلک**، شماره ۷۱-۷۲، بهمن و اسفند ۷۴، ص ۴۶.
- 7- Paul Dukes, **World Order in History, Russia and the West**, (London: Routledge. 1996), P. 156.
- ۸- کلنل والتر، **تاریخ روسیه**، ترجمه نجفقلی معزی، (تهران: انتشارات حافظ، ۱۳۶۳).
- ۹- آقای احسان طبری در سال ۱۳۶۶ سیمای چرخش در رهبری اتحاد جماهیر شوروی سابق را چنین ترسیم کرده است:
- به طرف کمونیسم جنگی (لنین)
- عقب‌نشینی به «انپ»
- به طرف صنعتی کردن و تعاونی کردن کشاورزی (استالین)
- عقب‌نشینی به تاریخ ملی و رد نظریات آکادمیسین با